

## سیری در شاهنامه

### بهرام چوبینه، پهلوانی حماسی در بخش تاریخی

محمد رضا عادل

پس از کسری انوشیروان، هرمزد پسرش به جای وی بر تخت سلطنت می‌نشیند. وی پس از جلوس بر تخت، با دادن وعده و وعید، مردمان را دلخوش می‌کند و فریب می‌دهد: چو بشنید گفتار او انجمن سز گنج داران پر از بیم گشت خردمند و درویش زان هر که بود ولی ماهیت بیدادگرانه وی، پس از استحکام قدرتش نمودار می‌گردد: چنین بود تا شد بزرگیش راست بر آشفته و خوبی بد آورد پیش وی به سرعت، بزرگان و نام‌آوران کشور را، یکی پس از دیگری، به دیار نیستی می‌فرستد. آشفتنگی و هرج و مرج در جامعه افزون‌تر می‌شود. دشمنان خارجی که هر آن چنم به ایران داشتند، موقعیت را مناسب می‌بینند. اتحادیه‌ای سه جانبه از رومیان، خزریان و ترکان پدید می‌آید. تازیان نیز موقع را برای تاخت و تاز و غارت مناسب می‌بینند. دشمنان، گروها گروه، به سوی ایران به حرکت درمی‌آیند:

ابا پیل و با کوس و گنج و سپاه	بیامد ز راه هری ساوه شاه
برو چارصد بار بشمر هزار	گر از لشکر ساوه گیری شمار
تو گفتی مگر بر زمین راه نیست <sup>۳</sup>	ز پیلان جنگی هزار و دو بیست
به لشکر به زیر اندر آورد بوم	وزان روی قیصر بیامد ز روم
سواران جنگ آور و نامدار <sup>۴</sup>	سپه بود رومی عدد صد هزار
کزیشان سپه شده همه بوم و بره	(و) سپاهی بیامد ز راه خزر
سپاهی بیامد فزون از شمار <sup>۵</sup>	(و) ز دشت سواران نیزه گزار
که ای شاه دانا و دانش پذیر	هرمز با بزرگان به رایزنی می‌نشیند. آنان درباره دشمنان به وی می‌گویند:
نیابند جنگی زمانی درنگ	چنین گفت موبد که بودش وزیر
ز بن پایه تازیان برکنیم	سپاه خزر گر بیاید به جنگ
که از دیدشان دیده دارد زیان	ابا رومیان داستان‌ها ز نیم ندارم به دل بیم از تازیان

توضیح: تمامی ابیات برگرفته از شاهنامه فردوسی. اب مسکو ۱۹۷۱ می‌باشد.

۱ ج ۸/۳۱۸ ب/۵۹-۶۱

۲ ج ۸/۳۳۱ ب/۲۷۵-۲۷۳

۳ ج ۸/۳۳۲ ب/۲۸۹

که هم مار خوارند و هم سوسمار

ندارند جنگی گه کارزار

ترا ساوه شاهست نزدیک تر

وزو کار ما نیز تاریک تر

اینگونه است اوضاع ایران به هنگام ظهور بهرام چویننه. اوضاعی تاریک و مبهم. سیل دشمنان از هر طرف به سوی ایران روان.

در چنین جوی، هرمزد با واگذاری شهرهایی به روم با آنان صلح می کند. آنگاه خراد برزین را نیز با سپاهی انبوه به نبرد خزریان می فرستد؛ می ماند ساوه شاه. موبد قبالا به وی گفته بود:

بدو گفت موبد که لشکر بساز

که خسرو به لشکر بود سرفراز

عرض را بخوان تا بیارد شمار

که چندست مردم که آید به کار

عرض با جریده به نزدیک شاه

بیسامد بیسارود بسی مر سپاه

شمار سپاه آمدش صد هزار

پساده بسی در میان سوار؟

ولی با چنین سپاه انبوهی، به علت نبودن فرماندهی دلیر و کاردان، و عدم حمایت مردم از خسرو پرویز، موبد اضافه می کند:

بدو گفت موبد که با ساوه شاه

سزد گر نشوریم با این سپاه

مگر مردمی جویی و راستی

به دور افکنی کژی و کستی<sup>۳</sup>

در چنین اوضاع آشفته ای، بهرام چویننه پدیدار می گردد. او مرزبانی است از بردع و اردبیل:

ز اندیشه من بخواهد گذشت

ندیدم چنو مرزبانی به دشت

که دادی بدو بردع و اردبیل

یکی نامور گشت با کوس و فیل<sup>۴</sup>

وی، پهلوانی است مطمئن به نیرو و هوش خود، وقتی با هرمزد روبرو می شود با سخنانی حماسی به وی پاسخ می دهد. و آنگاه نیز که بزرگان کشور از راه مهربانی، به وی نصیحت می کنند که این گونه به شاه پاسخ مده و پیشنهاد جنگ با ساوه شاه را مطرح مکن، گویند:

چنین گفت بهرام با مهتران

که ای نامداران کندآوران

چو فرمان دهد نامبردار شاه

منم ساخته پهلوان سپاه<sup>۵</sup>

هرمزد با مشاهده آمادگی او، از وی می خواهد که سپاهی برگزیند و به جنگ رود: بهرام:

گزین کرد ز ایرانیان لشکری

هرآن کس که بود از سران افسری

نبشند نام ده و دو هزار

زره دار و برگستوانور سوار<sup>۶</sup>

این تعداد، مشابه عدد لشکریان رستم در مهمترین نبردهاست. و مگر نه این که او نیز رستمی است که باید ایران را از شر سپاه عظیم ترکان برهاند. وی با فراستی ستودنی، سپاهیان خود را برمی گزیند و سپس روی به دشمن می نهد.

۳۰۷-۳۰۲ب/۳۳۳ص/۸۳.۱

۳۱۴-۳۱۱ب/۳۳۳ص/۸۳.۲

۳۱۶-۳۱۵ب/۳۳۳ص/۸۳.۳

۴۰۴-۴۰۳ب/۳۳۸ص/۸۳.۴

۴۴۰-۴۳۹ب/۳۴۰ص/۸۳.۵

۴۵۲-۴۵۱ب/۳۴۱ص/۸۳.۶

بهرام، در نبرد نایر ابر، بر ساوه شاه پیروز می‌شود. او را می‌کشد و پسرش پرموده را در قلعه‌ای به محاصره می‌افکند. پرموده از هرمزد امان می‌خواهد. پس از وصول امان نامه، تسلیم می‌شود. گنج‌های فراوان قلعه به دست بهرام، به سوی هرمزد روانه می‌شود:

ز خاقان شتر خواست ده کاروان  
از آورده صد گنج شد ساخته

شمرد آن زمان جمله بر ساروان  
دل شاه زان کار پرداخته

در اینجا هرمزد، ماهیت پلید خود را نمایان می‌سازد. وی به تصور اینکه دیگر دشمنی نداشته است، کمر به نابودی منجی ایران می‌بندد. هرمزده که از پرموده، استقبالی درخور شاهان فاتح کرده بود:

پیاده همان شاه دستش به دست  
خرامان بیامد به نزدیک تخت  
بپوسید و بنشاختش پیش خویش  
سزاوار او جایگه ساختند  
و در بدرقه وی:

یکی خلعت آراسته بود شاه  
به نزدیک خاقان فرستاد شاه  
و آنگاه، برای بهرام چوبینه، این پهلوان و سردار فاتح و رهایی‌دهنده ایران و ایرانیان:

به بهرام کای دیو ناسازگار ...  
پسندیده و درخور کار تو  
بفرمود تا دو کدانی سیاه  
نهاده بسی ناسزا رنگ و بوی  
یکی سرخ مقناع و شلوار زرده  
این بر خورد ناشایست و موهن، یادآور سبکسری و اهانت کاوس و گشتاسب است  
به رستم دستان.

ولی بهرام، گامی از رستم فزونی نمی‌نهد. رستم سلطنت را فقط متعلق به شاه دوران می‌دانست، و به همین دلیل هرگز دست به روی آنان بلند نکرد. سه بار جان خود را به خطر افکند تا شاه دیوانه‌ای - کاوس - را مجدداً بر تخت بنشانند.

بهرام چوبینه چنین نیست. او هنر را بر گوهر (= نژاد) برتری می‌نهد. پس هوشیارانه، پشتیبانی ایرانیان از هرمزد را قطع می‌کند و بی‌کفایتی او را عیان می‌نماید:

ز دادار نیکی دهش یاد کرد  
به پیش اندرون دو کدانی سیاه  
بفرمود تا هر که بود از مهان  
ز لشکر برقتند نزدیک اوی

بپوشید پس جامه سرخ و زرد  
نهاده هر آنچه فرستاد شاه  
ازان نامداران شاه جهان  
بر اندیشه بد جان تاریک اوی

۱۳۱۱ ب/۳۹۴ ص/۸۳.۲

۱۳۴۴-۱۳۴۳ ب/۳۹۶ ص/۸۳.۴

۱۳۹۱-۱۳۸۸ ب/۳۹۸ ص/۸۳.۶

۱۲۸۴ ب/۳۹۲ ص/۸۳.۱

۱۳۰۰-۱۲۹۷ ب/۳۹۳ ص/۸۳.۳

۱۳۷۰-۱۳۶۱ ب/۳۹۷ ص/۸۳.۵

لشکریان با دیدن این صحنه، یکسره در شگفت می‌شوند. زبان به دشنام هرمزد می‌گشایند. بهرام آنان را به آرامش می‌خواند وزیرکانه از آنان، اطاعت از هرمزد را می‌طلبد ولی:

چنین یافت پاسخ ز ایرانیان  
به ایران کس او را نخوانیم شاه  
بگفتند وز پیش بیرون شدند  
که ما خود نبندیم زین پس میان  
نه بهرام را پهلوان سپاه  
ز کاخ همایون به هامون شدند  
این حرکت، نشانگران است که، در آن مقطع حساس، ایرانیان کور کورانه، پیروی از فرد نمی‌کنند؛ بلکه آن کسی را برمی‌گزینند که هدفش، استقلال و تمامیت ایران باشد.  
اولین ضربت بر اعتقادات ایرانیان وارد آمده است؛ اما هنوز کافی نیست، بهرام همچنان تظاهر به اطاعت از هرمزد می‌کند. وی چندی بعد، سبدی پراز خنجر برای هرمزد می‌فرستد. او آن خنجرها را می‌شکند و باز پس می‌فرستد. آخرین ضربت! ایرانیان با مشاهده سبد برآشفته شده و می‌گویند:

که یک روزمان هدیه شهریار  
شکسته دگر باره خنجر بود  
چنین شاه برگاه هرگز مباد  
اگر نیز بهرام پورگشسب  
ز بهرام سه مغز بادامه پوست  
بود دوک و آن جامه پرتگسار  
ز زخم و زد دشنام بتر بود  
نه آن کس که گیرد ازو نیز پاد  
بر آن خاك درگاه بگذارد اسب  
نه آن کم بها را که بهرام ازوست  
زمینه طغیان آماده است. بهرام پهلوانان و بزرگان را فرامی‌خواند. با آنان به رایزنی می‌پردازد. همه، حمایت خود را از او اعلام می‌دارند. پس از بلخ به سوی ری، موطن خویش حرکت می‌کند. در آنجا با نقشه‌ای ماهرانه، میانه هرمزد و خسرو پرویز را بهم می‌زند. هرمزد در صدد قتل خسرو برمی‌آید ولی خسرو پرویز می‌گریزد.  
بحران، سراسر کشور و به خصوص پایتخت را فرا می‌گیرد تا بدانجا که بندوی و گسته‌م، دایی‌های خسرو، با اندکی سپاه به کاخ یورش می‌برند و هرمزد را در بند و کور می‌کنند:

خسرو را از اوضاع باخبر می‌کنند، به طیسفون برمی‌گردد و به جای پدر مخلوع بر تخت می‌نشیند. بهرام، خلع و نایبنا کردن هرمزد را دستمایه شورش می‌گرداند و لشکر را به سوی پایتخت می‌راند. خسرو به مقابله می‌رود. نزدیک طیسفون دو لشکر باهم روبرو می‌شوند. خسرو بر بالای تپه‌ای به نظاره سپاه بهرام می‌ایستد:

دو دیده پر از خون ورخ لا زورد  
به بالا همی بود خسرو به درد  
در اینجا باری دیگر، بهرام پهلوان آشکار می‌شود. وی با خسرو که روباه گونه به فریش اقدام می‌کند به مباحثه می‌پردازد. در این مباحثه ماهیت اعتقادی هر یک آشکار می‌شود. خسرو، نماینده برتری نژاد و خاندان می‌گوید:

مگر ناسزایم به شاهنشهی  
نه زیباست بر من کلاه مهی

چو کسری نیا و چو هرمز پسر  
بهرام، مدافع هنر و کردار، پاسخ می‌دهد:  
ورا گفت بهرام کای بسد نشان  
ترا با سخن‌های شاهان چه کار  
و آنگاه:

کرادانی از من سزاوارتر!

به گفتار و کردار چون بیهشان...  
نه فرزانه مردی نه جنگی سوار!

هنرمند باید تن شهریار!

هنر بهتر از گوهر نامدار  
و خسرو سفسطه گرانه می‌گوید:

کلاه و کمربافت هم بخت یافت!

ولی بهرام در پاسخ، هوشیارانه چگونگی به سلطنت رسیدن ساسانیان را مطرح می‌کند:  
نه چون اردشیر اردوان را بکشت  
با این همه، به علت شکل سلطنتی حکومت، و اصل اساسی آن، که وراثت باشد؛  
هر کس که خواهان دست‌یافتن به حکومت باشد مجبور است که خود را به یکی از خاندان‌های  
سلطنتی - پیشین یا کنونی - منتسب سازد تا ایرادی بر او وارد نیاید. لذا بهرام نیز خود را  
به اشکانیان منتسب می‌نماید:

سرو کار با بخت پیروز ماست...

اگر بشنود مرد داننده راست!

کنون تخت و دیهیم را روز ماست  
بزرگی سر اشکانیان را سزاست

پس آنگاه، بهرام رجز می‌خواند:

به خیره نجوید نشست مهان

همی تخت عاج آید از خنجرم

ز تختت به روی زمین آورد!

چنان دان که کس بی‌هنر در جهان

همی بوی تاج آید از مغفـرم

اگر با تو یک پشه کین آورد

فریب خسرو کارگر نمی‌شود. پس بی‌خردانه، نقشه شیخون می‌کشد ولی بندوی و  
گستهم، او را باز می‌دارند. آنان می‌گویند: مگر ایرانیان پشتیبان تو هستند که چنین می‌کنی:  
سپاه تو با لشکر دشمنند

ابا او همه یک دل و یک تنند!

نبرد در می‌گیرد. سپاه خسرو از او روی می‌تابند. خسرو پرویز، حقارت و زبونی  
خود را در پوششی از الفاظ می‌پوشاند. می‌خواهد بگریزد اما به گونه‌ای که نامش بدنگردد.

که اکنون شدم زین سخن بدگمان

همان از در تاج پیوند نیست

جهان را نماند یکی شهریار!

به بندوی و گستهم گفت آن زمان

رسیده مرا هیچ فرزند نیست

اگر من شوم کشته در کارزار

و با این توجیه مضحک از میدان کارزار می‌گریزد:

چو تنها شدی نیست جای درنگ

هزیمت به هنگام بهتر ز جنگ

۲۲۸-۲۲۶ب/۲۴ص/۹ج.۲

۳۲۱ب/۲۵ص/۹ج.۴

۳۳۴-۳۳۵ب/۳۵ص/۹ج.۶

۵۲۵ب/۴۱ص/۹ج.۸

۲۲۵-۲۲۴ب/۲۴ص/۹ج.۱

۴۵۸ب/۳۷ص/۹ج.۳

۳۲۸ب/۲۹ص/۹ج.۵

۳۷۶-۳۷۴ب/۳۳-۳۲ص/۹ج.۷

۵۷۷-۵۷۵ب/۴۴ص/۹ج.۹

همی راند ناکار دیده جوان  
 بهرام پایتخت را تصرف می کند. خسرو به روم می گریزد. بندوی و گستههم، قبل از  
 فرار هرمزد را می کشند و بهرام تاجگذاری می کند. بزرگان پایتخت با بهرام شاه ظاهر آ  
 بیعت می کنند:

نه از دل برو خواندند آفرین  
 که پر دخته از تو مبادا زمین<sup>۲</sup>  
 از آن طرف، خسرو در «شارستان» روم، عاطل و باطل می ماند، تا سپاهی به وسیله  
 قیصر جمع می آید و در اختیار وی قرار می گیرد. پس با آن سپاه به نبرد بهرام می آید. بهرام  
 فریب حمایتی دروغین را می خورد. سپاهیان خود را به مکانی که نباید می برد.  
 دوسپاه در مقابل هم صف آرایی می کنند. این بار نیز خسرو پرویز به کناری می ایستد و  
 بهرام در میانه میدان، داد مردی می دهد. یک تنه بر پیل سپید سوار می شود و به قلب  
 سپاه خسرو می زند. خسرو فرمان می دهد بر پیل تیرباران کنند:

چو خسرو چنان دید با اندیان  
 برین پیل بر تیرباران کنید  
 ز پیکان چنان گشت خرطوم پیل  
 بهرام از پشت پیل به زیر می آید. کلاه خود بر سر می نهد و سپر را بالا آورده شمشیر  
 می کشد:

پساده شد آن مرد پر خاش خر  
 سپر بر سر آورد و شمشیر تیز  
 پساده ز بهرام بگریختند  
 یکی باره بردند هم در زمان  
 خروشان همی تاخت تا قلمگاه  
 همه قلمگه پاک در هم درید  
 وزان جایکه شد سوی سپهره

پهلوان رومیان، کوت هزاره از خسرو، نشانی بهرام را می جوید. خسرو که بر بالای  
 تپه ای به نظاره ایستاده او را نشان می دهد؛ نکته جالب توجه و مهم، نیشی است که  
 پهلوان رومی بر قلب خسرو می زند:

به خسرو چنین گفت کای سرفراز  
 که با او به رزم اندر آویختی  
 چو بشنید خسرو ز کوت این سخن  
 کجا گفت کز بنده بگریختی  
 ورا زان سخن هیچ پاسخ نداد  
 خسرو، جسارت پاسخگویی ندارد. کوت هزاره به نزد بهرام می آید، بهرام:

۲. ۹۳/ص ۱۶۲/ب ۸۹۱

۴. ۹۳/ص ۱۱۵-۱۱۶/ب ۱۷۹۷-۱۸۰۳

۱. ۹۳/ص ۴۵-۵۹۳/ب ۵۹۴

۳. ۹۳/ص ۱۱۵/ب ۱۷۹۱-۱۷۹۴

۵. ۹۳/ص ۱۱۱/ب ۱۷۰۹-۱۷۱۵

یکی تیغ زد بر سر و گردنش  
خسرو شاد می‌شود. حال می‌تواند لبخند بزند و شجاعت و قدرت بهرام را دستمایه  
گفتار کند و بلافاصله که:

چو آواز تیغش به خسرو رسید  
نیاطوس جنگی بتابید چشم  
به خسرو چنین گفت کای نامدار  
بخندی کنون زانک او کشته شد  
بدو گفت خسرو من از کشتش  
مرا گفت کز بنده بگریختی  
از آن بنده بگریختن نیست ننگ

بخندید کان زخم بهرام دید  
از آن خنده خسرو آمد به خشم  
نه نیکو بود خنده در کارزار ...  
چنان دان که بخت تو برگشته شد  
نخندم همی وز بریده تنش ...  
نبودت هنر تا نیاویختی  
که زخمش بدین سان بود دوزخنگ<sup>۲</sup>

این اتفاقات، «شهامت» و «شجاعت» خسرو را تحریک می‌کند و با چهارده تن از پهلوانان  
سپاهش، به نبرد رویاروی با بهرام می‌شتابد. از آن سوی بهرام با دیدن آنها به همراه سه تن  
از پهلوانان لشکرش به مقابله می‌رود. وقتی لشکریان خسرو از تصمیم بزرگ! او آگاه  
می‌گردند:

همه دست بر آسمان داشتند  
بهرام و یارانش یورش می‌برند:  
چو بهرام جنگی برانگیخت اسب  
بدیدند یاران خسرو همه  
بماند آنگهی شاه ز آویختن  
جهاندار ناکام برگاشت اسب  
خسرو پشیمان از اینهمه «هنر نمایی»، به گسسته می‌گوید:

چه بایست این بیهوده رسته‌خیز  
خسرو، گریزان به کوه پناه می‌برد و بهرام چون شیری که سر در پی گوری گذارد  
به دنبالش دوان است. در اینجا ناگاه فرشته‌ای نازل می‌شود و او را از مرگ می‌رهاند.  
خسرو مجدداً به نیرنگ چنگ می‌یازد. برای سپاهیان بهرام وعده می‌فرستد و آنان  
فریب می‌خورند و اردوگاه را تهی می‌کنند. بهرام که چنین می‌بیند به سوی چین می‌رود.  
بهرام در چین - برخلاف خسرو در روم - بیکار نمی‌نشیند. نخست با پهلوانی که از  
خاقان باج روزانه می‌ستاند، درگیر می‌شود و:

بزد بر میان سوار دلیر  
پس از کشته شدن پهلوان ترک؛ ازدهایی را به وی می‌نمایانند که:  
به تن زرد و گوش و دهانش سیاه  
دو چنگش به کردار چنگ هژبر

سپهد شد از رزم و دینار سیر<sup>۶</sup>  
ندیدی کس او را مگر گرمگاه  
خروشش همی برگزشتی ز ابر

۲. ج ۹/ص ۱۱۲/ب ۱۷۲۹-۱۷۳۸

۴. ج ۹/ص ۱۱۹-۱۲۰/ب ۱۸۶۶-۱۸۶۹

۶. ج ۹/ص ۱۴۴/ب ۲۲۷۱

۱. ج ۹/ص ۱۱۲/ب ۱۷۲۸

۳. ج ۹/ص ۱۱۹/ب ۱۸۶۵

۵. ج ۹/ص ۱۲۰/ب ۱۹۷۲

همی سنگ را در کیشدی بدم  
و خاقان دختری دارد:  
یکی دختری داشت خاتون چوماه  
دو لب سرخ و بینی چو تیغ قلم  
دختر را اژدها می خورد. بهرام کمر به نابودی اژدها می بندد. به کوهستان می رود  
اورا می یابد و پس از پرتاب چند تیر بر وی:  
وزان پس به شمشیر یازید مرد  
سر از تن جدا کند و بفگند خوار  
تن اژدها را به دو نیم کرد  
ازان پس فرود آمد از کوهسار<sup>۳</sup>  
خسرو تلاش می کند با فرستادن نامه ای تهدیدآمیز، خاقان را به استرداد بهرام و  
دارد. این کار بهرام را به شتاب می انگیزد. از خاقان کمک می گیرد که به سوی ایران  
روان گردد.

دستگاه اهریمنی خسرو به جنبش درمی آید، خراد برزین نیرنگ ساز، دگر باره رخ  
آشکار می کند. پیرمردی چینی را می فریبد و به دست او بهرام را می کشد.  
بهرام کشته می شود. از امروز دیگر خسرو پرویز با فراغ بال می تواند پادشاهی کند.  
ولی مگر خسرو فرزند هرمزد نیست؟ مگر هرمزد به محض نابودی دشمن، کمر به نابودی  
منجی خود نیست؟

بندوی و گسته هم از آغاز ماجرا، با خسرو اند. بارها از مرگ می رها نندش. و مهتر  
از همه آنکه بندوی، دست از جان شسته در دیر می ماند تا خسرو به روم بگریزد.

حال دیگر بهرام نابود شده و زمان پادشاه فرا رسیده است. پس:  
نهادند خون و می چند خورد  
ازان پس چنین گفت با رهنما  
بریدند هم در زمان او بمرد  
و گسته هم را نیز به دربار می خواند ولی گسته هم با شنیدن عاقبت برادر، سربه شورش  
برمی دارد.

پس از نابودی بهرام، کابوس او بر زندگی خسرو سایه می افکند، تا بدانجاکه روزی  
در مجلس می خوارگی:

بدان مجلس اندر یکی جام بود  
بفرمود تا جام بنداختند  
گرفتند نفرین به بهرام بر  
وحشت دوباره، لحظه ای آشکار می شود. اما این بار فقط نام بهرام است نه خودش  
پس انتقام ساده است: نابودی ری. مردی زشت روی و پلید خوی حاکم ری می شود تا  
دمار از روزگار رازیان برآرد:

۲. ۹۳/ص ۱۴۵/ب ۲۲۹۲-۲۲۹۳

۴. ۹۳/ص ۱۷۸/ب ۲۸۶۹-۲۸۷۱

۱. ۹۳/ص ۱۴۵/ب ۲۲۸۸-۲۲۹۰

۳. ۹۳/ص ۱۵۰/ب ۲۳۷۰-۲۳۷۱

۵. ۹۳/ص ۱۹۰/ب ۳۰۵۰-۳۰۵۲